

## واقعہ

گر جام سپہر زہر پیماست  
آن در لب عاشقان چو حلواست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱  
زین واقعہ گر ز جای رفتی  
از جای برو، کہ جای اینجاست  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱  
از برنامه ۹۵۹

جام سپہر زہر پیماست. جامی زیبا و طلایی یعنی همین همانیدگی‌ها. مولانا می‌گوید اگر این همانیدگی‌ها باعث زہر خوردن تو می‌شود، برای عاشقان یک فرصت است، برای فضاگشایی و خوردن حلوا.

مولانا ادامه می‌دهد کہ همین جام زہر آگین همانیدگی‌ها، انسان را دچار یک اتفاق و "واقعہ" کرده است. این واقعہ همان هبوط یا سقوط انسان بہ ذہن است. سقوط انسان بہ پایین‌ترین نقطہ ہوشیاری جسمی. پس ما در اثر همانیدگی‌ها دچار واقعہ خطرناک سقوط ہوشیاری شدیم. و این سقوط ما را از "اینجا" کہ این لحظہ است، بہ ذہن و زمان گذشتہ و آیندہ پرتاب کردہ.

حال می‌گوید: برای برگشتن بہ حالت اولیہ خودت باید دوبارہ بہ این لحظہ برگردی و بیایی بہ اینجا کہ من ہستم. یعنی همین لحظہ حال.

مگریز ز سوز عشق زیرا  
جز آتش عشق دود و سوداست  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

برای آمدن مجدد بہ این لحظہی حال باید درد ہوشیارانہ کشید، یعنی ناظر بر افکار شد. این آتش درد ہوشیارانہ سوزان است، اما رہا کنندست. و اگر از آن فرار کنیم دوبارہ دچار واقعہ خواهیم شد، یعنی همان هبوط کہ سقوط ہوشیاری در تہ چاہ ذہن است. برای فرار از همانیدگی‌ها، ہر چہ بیشتر فکر کنی، بیشتر دود خواهی کرد و در گرداب همانیدگی‌ها و "واقعہ" بیشتر گیر خواهیم افتاد.

پس مولانا می‌گوید: تو ہم مثل من برای اینکہ از خانہ و مان همانیدگی‌ها چیزی بہ یاد نیآوری، باید کہ وارد شہر ذہن نشوی. فقط بیا اینجا کہ من ہستم، و در همین لحظہ حال بمان و تکان ہم نخور. آنقدر این لحظہ بمان و افکارت را ناظر باش، تا دندان سگ من ذہنی کند شود و دم مسیحا، تو را شفا دہد.  
انشاللہ

با سپاس فریدہ از ہلند 